

# معرفت حقّ حسب درجات و بقدر امکان است و بکنه ذات ممکن نه

حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



لوح رقم (6) - امر و خلق، جلد 1

## ۶ - معرفت حقّ حسب درجات و بقدر امکان است و بکنه ذات ممکن نه

از حضرت نقطه اولی در صحیفه اصول و فروع است . قوله الاعلی: "و ذات معروف نزد احدی نیست زیرا که معرفت فرع وجود و اقتران است و ما سوی آن وجودی در رتبه او ندارد چه حد آنکه باقتران محتاج شوند و احدی نشناخته است خداوند را غیر از ذات مقدّس او و هر که ادّعاء معرفت او را نماید کافر است بشهادت نفس خودش که ممکن حادث است و هر کس ادّعاء توحید او را نموده مشرک است بشهادت نفس خودش که ممکن لاجل اقتران با او ... دلیل و سبیلی نیست از برای احدی لاجل معرفت او لم یزل دلیل او ذات او بوده ... و هر کس که ممکنات را دلیل معرفت او گرفته محبوب مانده از فیض عنایت ابداع بنفسه بنفسه و ظهور خداوندی اعرف و اظهر و اجلّ و اکرم است از اینکه بخلاق خود شناخته شود بل ما سوی الله معروفاند بوجود او."

و از آن حضرت در رساله تفسیر هاء قوله الاعلی: "ان کلّ ما ادعی عبادہ المقربون فی معرفتہ ہی کان معرفة ابداعہ الذی تجلّی له به فی مقام ملکہ و ہی حقّ معرفة الممكن فی الامکان."

و از حضرت بهاء الله در لوحی است . قوله الابهی: "هل یقدر احد ان یعرفه حقّ العرفان لا و جمال السبحان تعالی تعالی من ان یطیر الی هواء عرفانه اعلی طیور افئدة الموحدين."

و از آن حضرت در لوح خطاب بسلمان است قوله الاکرم: "ای سلمان آنچه عرفا ذکر نموده‌اند جمیع در رتبه خلق بوده و خواهد بود چه که نفوس عالیه و افئده مجرّده هر قدر در سماء علم و عرفان طیران نمایند از رتبه ممکن و ما خلق انفسهم بانفسهم تجاوز نتوانند نمود کلّ العرفان من کلّ عارف و کلّ الاذکار من کلّ ذاکر و کلّ الاوصاف من کلّ واصف ینتهی الی ما خلق فی نفسه من تجلّی ربه و هر نفسی فی الجملة تفکر نماید خود تصدیق مینماید باینکه از برای خلق تجاوز از حدّ خود ممکن نه و کلّ امثله و عرفان از اول لا اول بخلاق او که از مشیّت امکانیه بنفسه بنفسه لا من شیئی خلق شده راجع فسبحان الله من ان یعرف بعرفان احد او ان یرجع الیه امثال نفس لم یکن بینہ و بین خلقه لا من نسبة و لا من ربط و لا من جهة و اشارة و دلالة و قد خلق الممكنات بمشیة التي احاطت العالمین حقّ لم یزل در علو سلطان ارتفاع وحدت خود مقدّس از عرفان ممکنات بوده و لایزال بسمو امتناع ملیک رفعت خود منزّه از ادراک موجودات خواهد



ORIGINAL

بود جمیع من فی الارض و السماء بکله او خلق شدهاند و از عدم بحت بعرضه وجود آمدهاند چگونه میشود مخلوقی که از کلمه خلق شده بذات قدم ارتقاء نماید؟"

و از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است قوله العزیز: "بدان که عرفان بر دو قسم است معرفت ذات شیئی و معرفت صفات شیئی. ذات شیئی بصفات معروف میشود و الا ذات مجهول است و غیر معلوم و چون معرفت اشیا و حال آنکه خلقاند و محدودند بصفات است نه بذات پس چگونه معرفت حقیقت الوهیت که نامحدود است بذات ممکن؟ زیرا کنه ذات هیچ شیئی معروف نیست بلکه بصفات معروف مثلاً کنه آفتاب مجهول اما بصفات که حرارت و شعاع است معروف، کنه ذات انسان مجهول و غیر معروف ولی بصفات معروف و موصوف. حال چون معرفت هر شیئی بصفات است نه بذات و حال آنکه عقل محیط بر کائنات و کائنات خارجه محاط با وجود این کائنات من حیث الذات مجهول و من حیثالصفات معروف پس چگونه ربّ قدیم لایزال که مقدّس از ادراک و اوهام است بذات معروف گردد یعنی چون معرفت شیئی ممکن بصفات است نه بذات البتّه حقیقت ربوبیت من حیثالذات مجهول و من حیثالصفات معروف و از این گذشته حقیقت حادثه چگونه بر حقیقت قدیمه محیط گردد زیرا ادراک فرع احاطه است باید احاطه کند تا ادراک نماید و ذات احدیت محیط است نه محاط و همچنین تفاوت مراتب در عالم خلق مانع از عرفان است مثلاً این جماد چون در رتبه جمادی است آنچه صعود کند ممکن نیست که ادراک قوه نامیه تواند، نباتات اشجار آنچه ترقی کند تصور قوه بصر نتواند و همچنین ادراک قوای حسّاسه سائر نماید و حیوان تصور رتبه انسان یعنی قوای معنویه نتواند. تفاوت مراتب مانع از عرفان است هر رتبه ما دون ادراک رتبه ما فوق نتواند. پس حقیقت حادثه چگونه ادراک حقیقت قدیمه تواند؟ لهذا ادراک عبارت از ادراک و عرفان صفات الهی است نه حقیقت الهیه. آن عرفان صفات نیز بقدر استطاعت و قوه بشریه است کما هو حقّه نیست و حکمت عبارت از ادراک حقایق اشیا است علی ما هی علیه یعنی بر آنچه او بر آن است بقدر استطاعت قوه بشریه است لهذا از برای حقیقت حادثه راهی جز ادراک صفات قدیمه بقدر استطاعت بشریه نیست. غیب الوهیت مقدّس و منزّه از ادراک موجودات است آنچه بتصور آید ادراکات انسانی است قوه ادراک انسانی محیط بر حقیقت ذات الهیه نه بلکه آنچه انسان بر او مقتدر ادراک صفات الوهیت که در آفاق و انفس نورش ظاهر و باهر است."

ایضاً قوله العزیز: "بدانکه حقیقت الوهیت و کنه ذات احدیت تنزیه صرف و تقدیس بحت یعنی از هر ستایشی منزّه و مبراست و جمیع اوصاف اعلی درجه وجود در آن مقام اوهام است غیب منبع لا یدرک و ذات بحت لا یوصف زیرا ذات الهی محیط است و جمیع کائنات محاط و البتّه محیط اعظم از محاط لهذا محاط پی به محیط نبرد و ادراک حقیقت آن نماید عقول هر چه ترقی کند و بمنتهی درجه ادراک رسد نهایت ادراک مشاهده آثار و صفات او در عالم خلق است نه در عالم حقّ زیرا ذات و صفات حضرت احدیت در علو تقدیس است و عقول و ادراکات را راهی بآن مقام نه السبیل مسدود و الطلب مردود و این واضح است که مدرکات انسانیّه فرع وجود انسان است و انسان آیت رحمان است چگونه فرع آیت احاطه بموجد آیت کند یعنی ادراکات که فرع وجود انسان است بحضرت یزدان پی نبرد لهذا آن حقیقت الوهیت مخفی از جمیع ادراکات و مستور از عقول جمیع بشر است و صعود بآن مقام ممتنع و محال. ملاحظه مینمائیم که هر ما دونی عاجز از ادراک حقیقت ما فوق است مثلاً حجر و مدر و شجر آنچه صعود نمایند ادراک حقیقت انسان نتوانند و تصور قوه باصره و قوه سامعه و سائر حواسّ نکنند و حال آنکه کلّ مخلوقاند پس انسان مخلوق چگونه پی بحقیقت ذات پاک خالق برد در آن مقام نه ادراک را راهی و نه بیان را اتّساعی و نه اشاره را مجال و جوازی. ذره خاک را با

جهان پاک چه کار و عقل محدود را با عالم نامحدود چه انتساب عجز العقول عن ادراک و حارت النفوس فی بیانہ لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير لهذا در این مقام هر ذکر و بیانی قاصر ساقط و هر تعمقی باطل ولی آن جوهر الجواهر و حقیقة الحقائق و سرّ الاسرار را تجلیات و اشراقات و ظهور و جلوه در عالم وجود است ... راهی بعیب منیع نداریم این است که گفته شده کلاً میزّموه باوہامکم فی ادق معانیکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم این واضح است که اگر بخواهیم حقیقت الوہیت را تصوّر نمائیم آن تصوّر محاط است و ما محیط و البتہ محیط اعظم از محاط.

و از آن حضرت در رسالہ شرح حدیث کنت کنزاً قوله العزیز: "ابواب معرفت کنت حقّ مسدود است بر کلّ وجود و طلب و آمال در این مقام مردود هرگز عنکبوت اوہام بر اغصان عرفان حقیقت عزیز علام ننند و پشه خاک پیرامون عقاب افلاک نگرود حقیقت نیستی چگونه ہویت هستی را ادراک کند و فناء صرف چگونه بر جوهر بقاء واقف گردد زیرا کہ لطائف حقائق جوهریات موجودات و بدایع جواهر مجردات ممکات بکلہ امر او و آیتی از آیات او خلق شده و بیک تجلی از اشراقات شمس مشیت او موجود شده و اگر متعارجین سماء عرفان و متصاعدین ملکوت حکمت و ایقان ببقاء ذات احدیہ در هوای بینتہای معرفت کنت آن جوهر الجواهر پرواز نمایند البتہ شبری طی نمایند و بحقیقت او پی نبرند. جملہ ادراکات بر خرہای لنگ حقّ سوار باد پران چون خدنگ اینست کہ سیدالاولین و الاخرین در این مقام اظهار عجز و فقر را کمال علم و غایة القصوی حکمت دانستہاند و این جہل را جوهر علم شمرده اند چنانکہ میفرماید ما عرفناک حقّ معرفتک و همچنین میفرماید ربّ زدنی فیک تحیرا و در این مقام جز حیرانی صرف و سرگردانی بحت تحقیق نیابد زیرا ادراک شیئی هر شیئی را منوط بدو چیز است اول احاطہ است یعنی تا شیئی بر شیئی احاطہ ننماید ابدأ ادراک کنت او نتواند و این معلوم است کہ هیچ نفسی بر ذات حقّ احاطہ ننمودہ تا بکنہش پی برد و یا از ریاض عرفان حقیقت ذاتش رائحہ استشمام نماید و علم و ادراک بی احاطہ تحقیق نیابد و ثانی مشابہت و مماثلت است یعنی تا شیئی مشابہت بشیئی نداشته باشد ہیچوجہ تصوّر حقیقت آن نتواند چہ کہ فاقد مراتب و عوالم آن است." \*حاشیة در کتاب اربعین شیخ بہائی است قوله: المراد بمعرفة الله تعالى الاطلاع على نعوته و صفاته الجلالية و الجمالية بقدر الطاقة البشرية و اما الاطلاع على حقيقة الذات المقدسة فما لا مطمع فيه للملائكة المقربين و الانبياء و المرسلين فضلا عن غيرهم و كفى في ذلك قول سيد البشر ما عرفناک حقّ معرفتک و فی الحدیث ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار و ان الملائكة الاعلی يطلبونه كما يطلبونه انتم ... و کلاً تصوّرہ العالم الرائخ فهو عن حرم الکبریاء بفراخی و اقصى ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مطلبه من التدقیق و ما احسن ما قال .

آنچه پیش تو غیر از آن رہ نیست غایت فهم تو است الله نیست بل الصفات التي تثبتہا له سبحانه انما هي حسب اوہامنا و قدر افہامنا ... فی کلام الامام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیہ السلام اشارہ الی هذا المعنی حیث قال: کلاً میزّموه باوہامکم فی ادق معانیہ مخلوق مثلکم مردود الیکم و لعل التمل الصغار تتوہم ان لله زبانیتین فان ذلك کالها و تتوہم ان عدمہا نقصان لمن لا يتصف بها و هكذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالى به.

و در کشکول شیخ مذکور است . قوله: كما ان التصديق بوجوده تعالى يقال من اجلي البديهييات كما قال في الله شك فاطر السموات و الارض كذلك تصوّر کنت الحقیقہ او ما یقرب بالکنہ من محل المحالات لا یحیطون به علما کیف و سید البشر صلوات الله علیہ و آله یقول ما عرفناک حقّ معرفتک .

و قال عليه السلام ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار و ان الملائكة اعلى يطلبونه كما يطلبونه انتم و ما احسن قول من قال.

تاه الانام بفكرهم فلذاك صاح القوم عربد تالله لا موسى الكليم و لا المسيح و لا محمد كلا و لا جبريل و هو الى القدس يصعد علموا و لا النفس البسيط و لا العقل المجرد من كنه ذاتك غير انك اوحى الذات سرمد فليخباء الحكاء عن حرم له الافلاك سجد من انت يا رسظو و من افلاط قبلك يا مبلد و من ابن سينا حين هذب ما تاتيت به و شيد ما انتم الا الفراش راى السراج و قد توقد فدنا فاحرق نفسه و لو اهتدى رشد الا بعد

و الحاصل ان كلهما يتصوره العالم الراى فهو من كنه الحقيقه بفراى و كلهما وصل اليه النظرا لعبيق فهو غاية مبلغه من التدقيق و سراقذ الذات عن ذلك بمراحل و اميال لا يستطيع سلوكها بريد الوهم و الخيال و لله در من قال فيك يا اغلوطه الفكر تاه عقلى و انقضى عمرى سافرت فيك فما ريحت الله اذى السفر رجعت حسرى و ما وقعت لاعلى عين و لا اثر...

و قول الحكما جلّ جناب الحقّ عن ان يكون شريعته لكلّ وارد و ان يطلع عليه الا واحد بعد واحد لا يريدون به الاطلاع التام و لا ما يزدحم التمام.

و در كتاب مجمع البحرين است فى الحديث. اعرفوا الله بالله و معناه ان الله خلق الاشخاص و الانوار و الارواح و هو جلّ شأنه لا يشبهه شئى من ذلك فاذا نفى عنه الشبهين شبه الابدان و شبه الارواح فقد عرف الله بالله و قيل يعنى اعرفوا الله بالعنوان الذى التى فى قلوبكم بطريق الضرورة من غير اكتساب و اختيار منكم و فيه من عرف الله الخ هو من عرف الشئى من باب ضرب ادركته و المعرفة قد يراد بها العلم بالجزئيات المدركة بالحواس الخمسة كما يقال عرفت الشئى اعرفه بالكسر عرفانا اذا علمته باحدى الحواس الخمسة و قد يراى بها ادراك الجزئى و البسيط المجرد عن الادراك المذكور كما يقال عرفت الله و لا يقال علمته و قد يطلق على الادراك المسبوق بالعدم او على الادراك الاخير من الادركين اذا تخلل بينهما عدم كما لو عرف الشئى ثم ذهل عنه ثم ادراك ثانيا و على الحكم بالشئى ايجابا او سلبا و المراد من معرفه الله كما قيل الاطلاع على نعوته و صفاته الجلالية و الجمالية بقدر الطافه البشرية و اما الاطلاع على الذات المقدسه فما مطمع لاحد فيه ... و فيه المعرفة من صنع الله ليس للعباد فيها صنع و استدلل به و بنظائره بعض المتأخرين من اصحابنا على ضرورة المعرفة و هو خلاف المتفق عليه من كسبيتها حديث تفكروا فى آلاء الله و لا تفكروا فى الله .

از آثار مرويه در كتاب اماميه معروف است و خبر مذکور ماثور از امام محمد باقر كلما ميزتموه باو هامكم را حاجى سيد كاظم رشتى در كتاب شرح القصيده و در شرح خطبه طتنجيه و غيرهما تكرر ذكر و بيان كرد و نيز خبر مذکور ماثور از امام جعفر صادق ان الذره لتزعم ان لله زبائنين (اى قرنين) الخ را شيخ احسائى نيز در كتاب شرح فوائد بيان نمود.

در شرح الزياره شيخ احسائى است قوله و مثل قول امير المؤمنين قول ابنه الحسن فى ملحقات دعاء العرفة فى المناجات اىكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك و متى بعدت حتى تكون الاشارة هى التى تدل عليك فهو المعلوم و المجهول الخ المعلوم بصفته المجهول بكنهه الموجود بآياته المفقود بذاته ... فظهر فلا شئى اظهر منه و انما ظهر كلشئى باثر ظهوره ... و بطن فلا شئى ابطن منه لانه لا شئى اظهر منه و

انما خفى لشدة ظهوره و استتر لعظم نوره ... فالواجب سبحانه يعرف بانه لا كيف له و لا شبه له و لا مثل له و انه لا يدرك كنهه و لا تعلم صفته و لا يحاط به علما و ان كلّ مدرك فهو غيره ليعرف بانه لا سبيلى الى اكتناهه و لا ادراك صفته فهو يعرف بالجهل به ... فذلك ما تعرف الا به ... فاننا لا نعرف الا مثلنا ... فهو الواجب الحقّ و المجهول المطلق ... و هذا القسم يعبر عنه بالذات البحت ... مجهول النعت ... و عين الكافور ... و شمس الازل ... و منقطع الاشارات ... و المجهول المطلق و الواجب الحقّ و اللّا تعيّن ... و الكنز الخفى و المنقطع الوجدانى و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار و ما اشبه ذلك .